

زیست‌سیاستِ زندگی

تکثیر بدن عاشق در مقام وفاداری به وفاداری

ژینا مدرس گرجی



Dayeh
Sāhrifeh,
MOTHER OF
Ramin
Hossein
Panahi



طرح: جانلوکا کنستانتینی

یکی از درخشان‌ترین جلوه‌های معاصر مقاومت و عشق به آزادی، مادرائی هستند که روزها، ماه‌ها و سال‌ها پس از ازدست‌دادن فرزندان جوان‌شان کماکان بر حقیقت، سوژگی و حتی زندگی آن‌ها اصرار می‌ورزند. از «مادران میدان مایو» در آرژانتین تا «دایکان آشتی» کوردستان و «مادران دادخواه» در جای‌جای خاورمیانه. آن‌چه این چرخه‌های کنش‌گری و فعالیت مدنی را به هم گره می‌زند نوعی شور و عشق به زندگی است که می‌توان آن را «زیست‌سیاست زندگی» خواند. «دایه شریفه» یکی از این مادران است؛ او هفته‌ی گذشته می‌خواست به دیدار خانواده‌های جان‌باختگان اخیر برود که بازداشتش کردند، و خطاب به بازداشت‌کنندگان گفته بود: «این جسم که مقابل شماس‌ت رامین است نه من!». این‌که مادر یک جان‌باخته حتی خودش و بدنش را تداوم و تکثیر بدن فرزندش می‌داند، تنها از دل چنین زیست‌سیاستی ممکن می‌شود. اما چگونه و به چه طریقی این جاودانگی و تکثیر بدن امکان‌پذیر می‌شود؟

هیچ جاودانگی و ابدیتی در کار نیست مگر آن‌که در ابتدا از سرحدات زندگی بگذریم. و چه سرحدی بالاتر از خود مرگ؟ از همین‌روست که برای جاودانگی و زندگی ابدی ناگزیر باید از دل آتش گذشت، و آن‌گاه می‌توان با عشق و توانی دوچندان به زندگی رو کرد. ابتدا باید مرد. اما این چه مرگی است؟

آن بدیو در پاسخ به پرسشی در باب شر می‌گوید که انسان در مقام حیوان می‌تواند «به‌راحتی مقهور پست‌ترین علایق و خواهش‌ها» شود، و در مقابل، تنها چیزی که می‌تواند این پیوستار را قطع کند، صرفاً سوژگی یک رخداد است. پیش‌شرط سوژگی نیز نوعی تجربه‌ی مرگ است، مرگ در مقام حیوانی دوبا به نام انسان، و آن‌گاه زاده‌شدن در مقام سوژه‌ای که همه‌ی وجودش را حول رخداد بازتعریف کرده، حتی نامش، هویتش و بدنش را. این‌چنین است که زنی ساده و روستایی می‌میرد - انسانی غیرسیاسی، درگیر زندگی روزمره و برکنار از کنش جمعی - و سوژه‌ای جان می‌گیرد که سخن، عمل و زندگی‌اش محملی است برای بدن یکی از جان‌باختگان عاشق زندگی.

بباید کمی به عقب برگردیم و در مقابل، زیست‌قدرتِ مرگ را در نسبت با مسئله‌ی بدن مدنظر قرار دهیم. همه می‌دانیم که بدن برای بنیادگرایی از اهمیت بسیاری برخوردار است. تک‌تک اندام‌ها، حرکات و ترکیبات بدن‌ها برای بنیادگرایی موضوع و سواسی بی‌پایان و ابدی است. بدن را باید انضباط بخشید و قدرت وحشی آن را رام

کرد. چرا که بدن توانا به انجام چیزهایی است که پیشاپیش کسی نمی‌تواند آن‌ها را پیش‌بینی کند. آیا با این حساب می‌توان از این سخن گفت که بنیادگرایی نیز بدن را در تارک سیاست خود قرار داده و، خواسته یا ناخواسته، بر اهمیت آن تأکید می‌گذارد؟ آری و نه! آری، بدن چنان مهم و دارای قدرت انفجاری است که نباید یک دم از آن و به‌انضباط کشیدن و کنترلش غافل ماند. و، در حقیقت، نه، چون آن‌چه که زیست‌قدرت بنیادگرایانه نهایتاً انجام می‌دهد نه بیان قدرت بدن، که صرفاً ترس از بدن و تلاش برای به بند کشیدن آن است. حتی وقتی پای جان‌باختن مطرح می‌شود، بنیادگرایی به‌رغم سخن راندن و نمایش بی‌پایان اهمیت بدن جان‌باختگان، همواره آن را شاهدهی بر حقیقتی برتر و متعالی می‌داند که بدن صرفاً بازتاب و انعکاسی گذرا از آن است. بنابراین، در نهایت زیست‌قدرت بنیادگرایانه نوعی مرگ‌سیاست است که هم زندگی و هم مرگ را تابع رانه‌ای به سوی فقدان، غیاب و نیستی می‌سازد.

اما در مقابل، زیست‌سیاست زندگی چه؟ در این‌جا حتی مرگ هم به فرصتی برای اشاره به زندگی بدل می‌شود. چه مرگ حیوان دوبا و تولید سوژه‌ی حقیقت و چه جان‌باختن سوژه‌ی حقیقت و تکثیر بدن او به سوی زندگی، هردو به پویایی و جاودانگی اشاره دارند. مرگ دیگر ترسناک نیست، چراکه نتیجه‌ی آن پیشاپیش معلوم است: تکثیر هرچه بیشتر و فزاینده‌ی بدن‌های مبارزان جان‌باخته. اگر رخدادی در کار بوده، اگر نوعی رهایی، آفرینش و ابداع امر نو رخ داده است، بی‌تردید فرصتی برای سوژگی دست می‌دهد. و در این‌جاست که مادران میدان مایو، دایکان آشتی، مادران دادخواه و ... پا به صحنه می‌گذرانند. برای آن‌ها سوژگی از طریق نامیدن نام زندگی بر آن‌چه اغلب مرگ می‌دانیم، امکان‌پذیر شده است. آن‌ها مرگ فرزندان‌شان را نه در قالب سوگواری و ماتم بر بدنی مرده، که در حکم شاهدهی بر عشق، مهر و آزادی‌خواهی آن‌ها قرائت می‌کنند. و از همین‌روست که بدن خود را به مدیومی برای تداوم و تکثیر بدن آن‌ها بدل می‌کنند و همچون هر مبارز راستینی راه را ادامه می‌دهند. مگر نه این‌که، به تعبیر بدیو، یکی از ریشه‌های معنایی میلیتانت (militant) همین پایداری در راه و ادامه‌ی آن تا مایل‌های (miles) آخر است؟ اما چگونه می‌توان سال‌های سال ادامه داد و به

اشباع نرسید؟ چگونه می‌توان به دام تکرار امر مکرر نیفتاد و در عین تکرار، هر بار حقیقت تازه و متفاوتی آفرید؟

در این جاست که پای ژستی به میان می‌آید که بدیو آن را «وفاداری به وفاداری» می‌خواند. اگر وفاداری به سوژگی قوام می‌بخشد، اگر سوژگی فرایندی است بی‌پایان، پس باید مانع از تکرار کسل‌کننده و مرده‌ی کنش/سخنی شد که، ولو حاوی حقیقت، ناتوان از زایش امر تازه است. وفاداری به وفاداری دقیقاً یعنی یافتن یا به تعبیر بهتر، آفرینش بعدی تازه در وفاداری به سوژگی. و بی‌تردید، به گواه تاریخ، بسی دشوارتر از وفاداری و سوژگی یک رخداد، وفاداری به وفاداری است و یافتن/آفرینش دم‌به‌دم چیزی تازه در آن. مثلاً بد نیست نگاهی بیندازیم به کن لوچ و آخرین ساخته‌اش، «بلوط پیر». تصویری از همبستگی یا سرنوشت مشترک طردشدگان خارجی و داخلی سیاستی مرگ‌آفرین. اما این تصویر کم‌رنگ و در حال زوال در نهایت بین خطابه‌ای رمانتیک درباره‌ی جنایات کشورهای غربی در خاورمیانه یا ستم دولت‌های ضد‌مردمی در داخل، و نوستالژی برای همبستگی قدیمی اتحادیه‌های کارگری نوسان می‌کند و نمی‌تواند هیچ شور و توانی برای آفرینش امر تازه بیافریند.

اما، در مقابل، وفاداری به وفاداری با نوستالژی و سر دادن آه‌وفغان نسبتی ندارد. به همان میزان و چه بسی بیش از آن که وفاداری به «ساحت عمل» و «کاری کردن» در دل یک وضعیت مرتبط باشد، وفاداری به وفاداری کسب‌وکار سوژه‌هایی است که مرگ را پشت‌سر نهاده‌اند، از چیزی نمی‌ترسند و صرفاً بدن‌هایی تکثیرشده و جاودان‌اند که به‌تمامی به بیرقی برای بیان و اعلام حقیقت در عشق به زندگی بدل شده‌اند. بنابراین نه یاد یا حتی روح و شیخ‌جان‌باختگان، بلکه بدن بسط یافته و تکثیرشده‌ی آن‌هاست که بر فراز و مهم‌تر از آن، در بطن وضعیت در گشت‌وگذار است. با این اوصاف هیچ بعید نیست که تمامی راهبردها و راهکارهای ممانعت از سیروسفر این بدن‌ها ناکام بماند، زیرا زیست‌سیاست بدن می‌رود که نه‌تنها مادران جان‌باختگان، بلکه به‌تدریج دیگران و همگان را به میزبانی سرشار از شور و عقلانیت برای پذیرایی از عاشق‌ترین زندگان جاودانه‌ی این سال‌ها بدل کند.